

شجره طیبیه اصلها ثابت و فرعها التماس

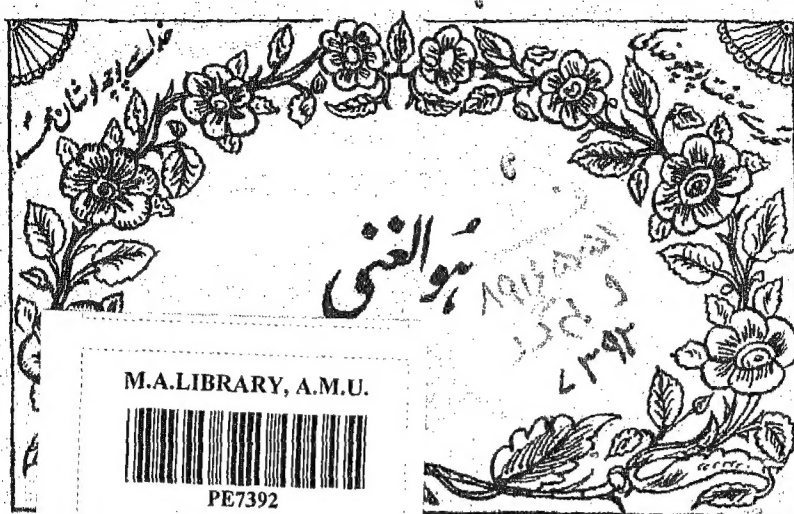
در بحال فضل حال د او بی باک الی الجوانی که پیر فلک با صراحتشان مثلش
و یک آفتاب عالم گرمی بگردانندش سیدیه
مسمی به

الحججیه
(معروف به)
تخت آخرت

مر قیافه اویس یارین لبیب الفصحی الخ البلاء الخ العربی العجمی حبان الزمان
جانب مولوی آفتاب خان تلخیص المات تلف جانب طایفه القابش بحقوقه الشیخ
نصفه استبداد استبداد الخیفة الخیفة فی حوائی آکره

بمعین السند پریس اجمیر طبع شد

قیمت فی جلد



بسم اللہ الرحمن الرحیم

عزیز خالق ما را از قیام
 سوئے ما بگرد با صد ترحم
 بخش بحر رحمت چون بچشد
 نماز از خاقیا مخلوق دلریش
 پئے مخلوق ہر ساعت معین است
 بنا فرمودہ است عرشین را
 پئے آسایش ما ساز
 مطہر واحد

بنام صانع ما خالق ما
 چه راز قیامت رزاق کرم
 گناہ ما ببینید پرده پوشد
 بگستر دست خوان نعمت خویش
 سزاوار عبادت بالیقین است
 ہوید اگر دہ افلاک وزمین را
 متور کردہ مہر و ماہ اختہ
 چه صانع ہست صنایع کرم

بخلق آورده شاهان آل العزم
 عنایت هائے او بر هر که و همه
 پدید آورده اشیاء نوادر
 سیع است بصیر است و کریم است
 همه از جلوه آن کار ساز است
 فرستادست از بهر هدایت
 کز و نهان گشت کفر و کافری دور
 جناب مصطفی سرور عالم
 حبیب کبریا شاه زمانه
 ملائیک خصلت و افلاک لغت
 ز بهر او جهان گشته هویدا
 بر اسنمت آن شاه دوران
 ز تعلین مه اوج نبوت
 شده و اصل بخلاق زمانه
 همه اسرار پنهانی عیان شد

جو انان تهمتن صاحب رزم
 عیان بشیم مانند خور و همه
 بهر شش رب اکبر هست قادر
 ز اول هست و تا آخر حکیم است
 که ذات اقدس او بی نیاز است
 رسولان کرم فرما بخت
 جهان انوار بر بگشته معصور
 شبه هر دو سر ابراهیم خرم آدم
 وحید عصر سلطان یگانه
 ز خورشید و قمر هست بصورت
 جزو کل بهر اوج کرده پیدا
 بنا فرموده این دایم رضوان
 بعرش و آسمان افزوده تربت
 در وین لامکان شاه یگانه
 رسول الله فخر مرسلان شد

بنتی و دوسرا سردار کو نین
 بصد مجیز و نیاز دستند ہی
 بانجام آرزوے من رسانی
 خطابش گشت با صد جوش و همت
 بخشیدیم عصیان امت را
 حبیب پاک او صدیق اکبر
 مکرم اقدس و اصحاب ثانی
 شو مہر حضرت عثمان نامند
 چہارم حضرت کربش نو شو
 ستون سقف دین محمد و م عالم
 معین اہل ایمان مخزن علم
 صدور فیض ربانی چہار ند
 کریم ماجال با غریبان
 شفیقان جناب سرور دین
 خدا یا از برائے این بزرگان

محمد مصطفیٰ ہم فخر و این
 بحق گفته کہ اسے خلاق گیتی
 ز عصیان امت را و ارحانی
 مخور غم از پئے عصیان امت
 قزون کردیم جاہ و مرتبت را
 رفیق اول و محبوب داود
 عمر گنجینہ ستر نہانی
 فدائے دگر رحمان نامند
 ہزار حضرت عفا ربش نو
 سلاطینان با اخلاق و اکرم
 خلیق اندو سخی و معدن علم
 پئے محبوب داود جان شانند
 بہر ساعت بہر لحظہ بہر آن
 ہمہ فراش بہر دین و این
 ربانی کشتی امت ز طوفان

سوی حق پرچشم مرحمت بین	بهر است آن سرور دین
پریشانست لے آرام دارد	ز عیسان پر امانت بام دارد

مختصر حالات مصنفین کتاب

بلده دار الخلافت در مجسم	اکبر آبادست بجای مولدم
در لطافت پر زکشیر و ختن	بهست واقع بر لب بحر چین
نی شود بهتر بدوران در شمار	آگره از هر یک شهبود یار
والدین بود از فضل آله	فخر عصر و صاحب تکلیف و جاه
محزون عالم و حیا و محشم	قدرت الله خان رئیس باکرم
بود از فرع و اصلش باخبر	سفر از عبده انجمنیر
نظم و نثرش بود مشهور زمان	راچو ملش بود در نگارش زبان
داشت بر سر سایه خیر البشر	پاک باطن و رخصائل خوبتر
رهر فیه اوست شریعت بود هم	بود حاتم در سنجاب و دکر م
بود فیه فردوس جاویش یافت	حیف از دنیا سوسه عقوبت یافت
بے بدل سازیم خود را باخبر	این رضایش بود در علم و هنر

چونکہ حکم رب اکبر این نہ بود
 خدمت علیا بسیم و زرم بود
 در سیه خواندہ کتب از فضل رب
 بپے تحصیل انگریزی زبان
 گشتم و خواندم در انجا چند سال
 طالع میوں من بشدر ہنہون
 شکر ایند من با حبیب آدم
 ہم لازم گشتم اندر دفتر
 وار ہاندم چونکہ اوقابل نبود
 چونکہ شوقم بود ہم حب وطن
 بعد از ان بر چند جائے خوبتر
 قدر اکثر عہد ہا نشناختم
 دفتر صاحب کمشنر چیف ہست
 پس با جمیرم عنان بر تافتم
 پیش ازین در دفتر انفیٹر سی

سعی و کوشش ہاندا دہ ہیج سود
 بہر تعلیم بجان کوشش فرود
 عربی و ہم فارسی علم ادب
 و اعل سینٹ جانس کالج بعد از ان
 تابہ ایف آے در سیدم اشتغال
 در تلاش نوگری شتم بروں
 در حضور خواجہ ذمی مجد و کرم
 کیارج اندر صیغہ ہائے ریلومی
 خاطر م مرغوب و ہم یائل نبود
 آدمم در اگرہ رشک چمن
 ماندہ و بکذا شتم بے درد سر
 از یکے سوئے دگر بشتافتم
 ہم مثال دیگران داوم زہوت
 جائے دراوڈ ٹیر او فیس یافتم
 سید بودم بود لطف ایزدی

بود لیکلویل نام افسرم این دعا یم هست آرت جهان از پے اصحاب آن شاه زمن از وصال شاه دین گردان مام شوق تو صیف بزرگان داشتیم هر که می بیند رجا دایم باو یا الهی بر امانت رحم کن	بود خوش انکار و بار و فترم ساز اسبابے دگر اکنون عیان وارهان از کلفت رنج و محن خاطر محزون عاصی شاد کام این کتاب نعت و مدحت ساختم این دعا ساز و دهن آن نیک خو ساز مقبول مان شعر و سخن
--	---

غزلهای چند و رقت جناب سالت آب سرور کائنات
خلاصه موجودات رسول صلی الله علیه و آله وسلم

بجا خورشید و آفتاب حسن بجا بشن هر نه ظلمت گسیوی مشکین اندر گردن فلک در گشت آید ارض آتش بسوزاند چو کیکاؤس و کین خسرو زار ان خاک و بان همیشه بدر جست و زود از کوه جانان	مقابل کے تو ان شد ماہ رو لاجو البشر نخواستن ان سپکے یکجہر عہ جام شر بشن عیان بیند چون آن حسن رو بنقا بشن ملا یک ہر وی حاضر بشوق دل خطا بشن بر آفتاب مشتاق و رفع اضطرا بشن
---	---

اگر سہمی و دیر و اسر عاشق کجا دارد	بیشوق دیدن اردون متخالبس
چندل فرافقت یا رسول اللہ چو زین	بین سے امانت نمکین حال خرابش را

دیگر

قاصد رسان بہار سلام و پیام ما	چیز بجز گریہ این صبح و شام ما
دل برده بیک نظر چشم نرگسین	زلف تو بالیقین شدہ ای یار و ام ما
پیر بنان بادہ عرفان و یحودی	سرور ساختہ دلبریز حباب ما
مقبول شاہ ہر دوسرا شافع جزا	ار فضل رب کون مکان شدہ کلام ما
بحوال چو کجا امانت شدہ رسول	گوید کہ عفو گشت گناہ و وام ما

دیگر

سرور با حاصل محبوب خدا دوست	جاوہر انوار بے ابر گردون سخاست
کرمی خوشید محشر کی با نقصان	بر سر ماسایہ و امان آن شاہ ہدایت
حیف و رافتادہ ام از روضہ پاک نبی	نہ میسر جودہ خسار آن محل علی است
وصف قمر گزنیاید در رقم امی شاہین	ز آنکہ از آدم باین جم جمہای داغ شہاست
ہر کہ بنواید تو عیفت شافظی اگر	از لسان نبی بہر او صد امر ہدایت
آنکہ افتادہ است از رحمت پاک رسول	کنندہ و رونق شدہ مجہ و مر از فضل خداست

کشتی است خوابد غریق بحر تهر	ز آنکه محبوب خداد و سرش نماند است
چشم حمت بر کشا سو امانت یار رسول	ز آنکه مظلوم و فقیر و عاصی و مسکین است

دیگر

صد آسرو حق از مرغ بستان تو می خیزد	نیای وحدت از شمع شبستان تو می خیزد
کل جهان در نخل گلستان تو می خیزد	نفیر الا از سنگ بیابان تو می خیزد
بلز اند طبقاتی زمین و آسمان یکدم	چو شور از کشتهای تیر ترکان تو می خیزد
غلام تو بسا ممتاز از جمشید و کجسر و	سگندر از پله تعظیم در بان تو می خیزد
سو دیگر نیارد و قاتل خنجر ابرو	کجا افتاده چادر زندان تو می خیزد
چه شاه شاهین و شاه دنیا شاه عقبی هم	که نشان کبریا از نشان دیشان تو می خیزد
یقیناً حل مشکل میشود و قتی که امر سرور	سد آیا محمد از غلامان تو می خیزد
ز بهر عاشقانت یا محمد سرور عالم	بوسه خوش دایم از گیسو پچان تو می خیزد
خوشایفیت که خدمت سیاحا نفس دارند	که مرده هم یک ارشادستان تو می خیزد
بوی گل با وحدت خوشبو مشک طریقتیم	ز آب چهره خورشید رخشان تو می خیزد
امانت آوده آلوده بمیان پیکر حمت	کجا از بارگاه همچو سلطان تو می خیزد

دیگر

سرمه والہ وبتلائے محمد	نیاید خوشم ماسوائے محمد
سرپا شدم درولائے محمد	نخواہد و لسم ماورائے محمد
بہ پیچید و سرہوائے محمد	سرمه جان نثاروندائے محمد
بعرش برین گشت افروں تراب	ز غلین عالی پائے محمد
کنم سرمه چشم خود کربیا بم	بشوق دلی خاک پائے محمد
نخواہد شد آرام زخم جگر را	بغیر از وصال دوائے محمد
بہ از خسر و کعباد و سکندر	غلام محمد گدائے محمد
شدم کشته تیغ ابروئے پر خم	رہ دوست ہوشم ادائے محمد
شود بی خطر داخل باغ رضوان	مرا نکس کہ جوید رضائے محمد
چہ اظہر من الشمس مہر و عطائش	باتمست بدوران بخلائے محمد
چنان خواستگارم کہ یارب اکبر	بگو شدم در آید صدائے محمد
ز اسرار پنهان و قوت حاصل	ہمین است بر من عطائے محمد
حجر ہم شجر النور جن جوئے علماں	بدارند شوق تھائے محمد
خدا یا بخشش گناہ امانت	پے غوث الاعظم برائے محمد

ند مومن آنکه سر را ختم ندارد	خیال بسید عالم ندارد
پای نظاره روستی تو چشمم	نگریه فرصت یکدم ندارد
هر آنکس شد فداست راه احمد	زار و کیر شد غم ندارد
ندا ختم هیچ از مخلوق ربی	خیال گیسویت پر ختم ندارد
فداست ابروانت همچو منصور	رو و گرد سر بر اهت روم ندارد
ترحم کن به بین برشته ناز	که داد و بزم اعمر هم ندارد
قنای الشیخ داند حال عالم	دل خود حکم ز جام جم ندارد
گداستی کوچه احمد امانت	خبر از دین و دنیا هم ندارد

دیگر

باعث خلق زمین و آسمانی یارسل	مجد عرش و مخزن ستر نهانی یارسل
روشنی خانه بیخمانی یارسل	مطلع انوار رب و جهانی یارسل
خسرو کجیسه و ان شاه شهبانی یارسل	شافع محبت سبوت حق گیانی یارسل
از وجود پاک میدان عرب سربزگشت	زانکه رحم خاص خلاق زمانی یارسل
از تو میخواند امانت یوم محشر و شش	چونکه چاره سازد و بیکسانی یارسل

دیگر

<p>شان حق از رخ پر نور عیان می بینم همه از بهر تو در شور و فغان می بینم مثل تو هیچ نه در گون بگون نمی بینم یا رسول عربی ساسی عوض کوثر که بیای تو بجز از برائے گلگشت شایع یوم جزائے شیه والا حسبی به بنی زود و دارا و سکندر جیشید انیسپه دیدن آن روضه والا هر دم بویا تو کفص است بدرویش هرت هر که رفت است لغش شیه خوان جهان بهر چه امانت شده از مع رسول</p>	<p>جلوه حسن تو در کون و مکان می بینم والے تو هر پیر و جوان می بینم مع کوئی تو خدائی دو جهان می بینم چشمه فیض تو در هر روان می بینم سر داستان یک پاگردان می بینم سایه حق برست جلوه کنان می بینم کم ز خدام در شاه شهبان می بینم دل پرورد بصد شوق طپان می بینم بهتر از تخت سلیمان و کیان می بینم خوبت است که سیاح جهان می بینم کوید اسرار خفی را چه عیان می بینم</p>
--	---

دیگر

<p>یا الهی از ازل در اختیار کیستم با ده نوش کیستم ز نار و آبر کیستم شهسوار راه شینم سوگوار کیستم</p>	<p>تا ابد مقتول تیغ آبدار کیستم والے خوئے که هستم در دیار کیستم جان بلب بهر آید جان شاکر کیستم</p>
--	--

از پئے چه ناله و شور و فغان آه و بکا محو دیدار که هستم مورد لطف که ام ای امانت گیتی از خودی داری خبر	خاکپا کے کیستم در انتظار کیستم والہ و مفتون بروی گلزار کیستم فاس بیگونی کہ ہستم پیرا کیستم
--	--

دیگر

سروار بجز آئینہ مختار ندارم از دور و فراق شمع کین چو پسل ای روشنی خانه اخرا این دل من من خادم جان باز تو مخدوم جانی با یوم قیامت همه اکابر جانست من از پئے نقد جگر و جوهر ایمان خندیدن مخلوق بدو انگیم بیت من بلبلستان عشق تو گل تر مراح شبه کون و مکان است امانت	جز سرور کو نین مددگار ندارم دل می طید و طاقت فغان ندارم برد و ادب جان گر طلبی عار ندارم در هر دو جهان بهر تو غمخوار ندارم جز وید شبه کون و مکان کار ندارم غیر از تو مگر هیچ خریدار ندارم هشیار گوید دل هشیار ندارم جز ناله پس ز وصل شما کار ندارم گوید که کسی غیر شبه مایار ندارم
---	---

دیگر

تسائی جان داری سر اسیر شو احمد شو	دلا با صد هزار ایمان خاطر جو احمد شو
-----------------------------------	--------------------------------------

براہ حق شاہان جو جلیسِ نرمِ عرفان شو	عزیزِ حین و انسانِ فدا می شو احمد شو
بایز و وصل منخواہی گدائی کوئی احمد شو	دلِ خزانِ بن آویزہ کیسوئے احمد شو
چونیکخواہی شود حاصل و توفیقِ پیرِ نہانی	بیایدل قلیلِ خنجِ ابرو سے احمد شو
امانت کن تیار پائی و نقدِ دل و جانرا	مدام اندر خیال و صفِ پاک رو احمد شو

دیگر

شکِ بیزانِ سنبل کیسوئے تو	مطلعِ نورِ آکسی روئے تو
تیغِ جوھر دارِ جبرِ عاشقان	یارِ رسول کب یا ابروئے تو
خالقِ کونینِ اے سلطانِ بن	ہستِ مداحِ رخِ نیکوئے تو
قدسیانِ جاویدِ کیشِ با صواب	زانکہ بہ از باغِ رضوان کوئی تو
آتشِ دوزخِ بردگشتہ حرام	یا محمد ہر کہ آمد سوئے تو
محو و مفتونِ والہ و شیلست ہم	صانعِ ارض و سما بر خوئے تو
کے شود خوانیِ امانتِ از رحم	یا نبی اللہ اندر کوئے تو

دیگر

پیچید بسرِ شورش و غوغائے مدینہ	جانم بلب آمد بہ تو لائے مدینہ
بیزار بھندم طلبم کن پئے ایزد	خواہم کہ کنم سیرِ بصحرائے مدینہ

از شک ختن بهتر از عنبر فردوس	شک نیست که خاک در مولائی مدینه
مجنون صفتم محو جمال رخ احمد	بیخود شده ام از پئے لیلای مدینه
پیش نظر شیفته سبیل هویت	چون صبح منور شب یلدا می مدینه
گلزار ارم هیچ به پیش نظر من	دارم بسیر غولش چو بودای مدینه
گلهای ترویاسن و زنگین فردوس	خار اند به نزد گل صحرای مدینه
اسی باد صبا گر گذری از پئے خالق	خدمت برسانی تو به مولائی مدینه
یارب تو چنان کن که جبین من احقر	باشد به در سنگ مصفا می مدینه
دیدم چو سوزن زلف پریشان شدم از دوک	برداشتی گفتم خط طغرای مدینه
شاهنشاه انجم سپه و سه به تجلی	حیرت زده از لولوی لایلی مدینه
خوشباش امانت چه براس است بمحبت	الطاف بدار و به تو مولائی مدینه

دیگر

جلوه تو مطلع انوار سبحان آمده	روئے روشن بهتر از خوشتر نشان آمده
چون بگیتی آن شاهنشاه سولان آمده	خلق وارسته ز کفر و نور ایمان آمده
بر در او صحر که با حال پریشان آمده	مورد صد اتفاقات شاه خوان آمده
یا محمد ذات پاکت مخزن اوصافهاست	از براسے تو ظهور کل بدوران آمده

دست از این بیت در این کتاب است

از عقیدت هر که در دربار سلطان آمد	رب اکبر عفو کرد اندکنا هوش بگیان
از برای بندگان خاص نیروان آمده	بهتر از کحل الجواهر خاک پایت یارول
بالیقین دوزخ و شات گنا از رضوان آمده	چونکه سید اری امانت سر گیسو نبی

دیگر

زنده در فردوس چون و چرا داخل شده	هر که عاشق رسول کبریا حاصل شده
چونکه دنیای سخاوتی مصطفی حاصل شده	عاصیان از آتش دوزخ ربانی یافتند
هر که در حجر محمد مصطفی غسل شده	قرب خلاق زمین و آسمانش میشود
از پله سیر مدینه یا خیابان امانت شده	چشم و اوارم برائی دیدن شرب مدام
از تصور دورین ایشاه و الادل شده	که چه دار و فاصله بسیار اقدس وضعت
آنکه از سلطان بن شمس الضحی غافل شده	روشنه فردوس بجائی او نباشد بگیان
از فیوض خاص شاه دوسرا کمال شده	از ترم دید چون بر عاصی بدخت هم
دین حق گشته منور کفر هم باطل شده	ای امانت از ظهور شافع یوم جزا

دیگر

مفتون شده جان هم بیک از نگا	بروی دلم از سینه بیک ناز نگا
مرحم شودش ساز بیک ناز نگا	از سینه گزشت است خدنگ مرگانت

اے ابرخا مہر عطا مہدین تقویٰ	از بحر خدا برنگنی بازنگا
عشاق تو اے شاہ سیاحانفسانند	جان بازیارند باغازنگا
امید کہ یاروم جزا خستہ امانت	محروم نہ اند بیک اندازنگا

دیگر

چارہ درو بیکیان ہستی	مروم چشم عشقان ہستی
سرو و چلبہ سروان ہستی	مخزن لطف جاودان ہستی
قبلہ و کعبہ جہان ہستی	ہادی راہ استان ہستی
فیض گستر بہر زمان ہستی	معدن جو و بیکران ہستی
اخذ اسی بزرگ جل و علے	مانہر از یگیان ہستی
کشتی ما غریق در طغ غم	کے شود چونکہ بہرین ہستی
جمع خالق می شود بدست	زانکہ حامی یگیان ہستی
اے شہنشاہ انبیاء و رسل	روح زحوا و عابدان ہستی
بامانت کے نظر از لطف	مکن کہ تو قشاہ مرسطان ہستی

دیگر

محبوب کبریا بہ گنہگار بنگری	سردار القیاس پے عطار بگری
-----------------------------	---------------------------

اے افضل الخلائق و ذو معدن سخا	اے رحمت خدا بہ من خواہنگری
از بھر زخم دل شدہ مرصم جمال تو	اے نخرین عطا بہ من زارہنگری
مقبول بارگاہ خداوندی شود	اے شافع جزا چو بہ میخوارہنگری
شوہر بان برائے خداوند و المنن	اے شاہ انبیائے دوارہنگری
ہستم بسان ماہی بے آب فراق	دیدار خود ناسوائے پیارہنگری
بے بدل التفات تو اسهل شود اوق	آسیان شود بسا چو بدشوارہنگری
حسرت را وجود شد از بھر تو رسول	سلطان انبیاء بدل او کارہنگری
بیشک خلیل مرتبہ ات بعد کبریاست	اے معدن سخا پی شہارہنگری
مراع تست معدن انکار میت مار	سوئے امانت ہے شہارہنگری

در مدح جناب قبلہ و کعبہ حضرت پیران پیر و ستارہ شریف
محبوب سبحانی غوث المانی حضرت عبدالقادر جیلانی قدس سرہ

شان حق از غوث الاعظم بن کہ اطہر شود	نواحمد ہم عیان از روی اطہر میشود
دخل یابد در حریم کبریا سے بیگان	حر کر از رحم غوث پاک رہبر میشود
ارزانی اللہ از باغ و لایع شہ چین	ہر کر ایسے مفتخ غوث بر صری شود

اسم اقدس را بگیر هر که پروازد بکار
 حامی شریع شریف و شکیباییان
 رافع آلام اندوhest اسم پاک غوث
 آنکه میدارد بصدق دل خیال غوث پاک
 چون بنائی جمال با کمال خویش تن
 خادم جان باز تو هستیم بار نیست پاک
 اگر بجوای زره بهتر شود از ما هتاب
 و اصل ایزد شدی چیزے اگر مطلوب نیست
 روشنی چهره اقدس فرو نشت فرو ن
 عارفان را رهاؤ باد می راه جدا
 می شناسد رتبه عالی حضور غوث پاک
 واقف سر خفی و والہ روحی است
 جلوہ تو جلوہ حق وصل تو وصل خداست
 تا که در بزرگت بیاید بار آمانت بحظر

گر بود و شوخوار تر بر دے منظر میشود
 چشم احوال کی نظر بازے منور میشود
 چونکه می آید لب تسکین خاطر میشود
 بالیقین او را کرم غوث یاور میشود
 در فراق خاطر عشاق مضطر میشود
 که محل این گردش افلاک پر شر میشود
 و رضای تو شود خورشید اختر میشود
 غیر احمد کے ترا مقصود خاطر میشود
 بگیان از و نخل خورشید محشر میشود
 خلق کے از بہر ما غیب تو بہتر میشود
 هر که چشم حقیقت بین میت میشود
 حلہ دارنگی ہر وقت در بر میشود
 ہر کہ اسود اسے کیسوی تو در سر میشود
 بہر ندرت چند شعر آردہ حاضر میشود

<p> بحق شفیع الورا غوث الاعظم مرانیست کس جز تو یا غوث الاعظم ترا چشمه فیض یا غوث الاعظم عزیز است لایب پیش محمد پس ز خم دل مرجم روح افزا مکن سیر چشم خود گریه با هم پریشان بیندم طلب کن طلب کن تو مسکن بداری بر از بلغ رضوان سر اسر کنه کارم از بهر اجساد امانت بخواد برسانی بحشر </p>	<p> نما جلوه خویش یا غوث الاعظم روانم فدای تو یا غوث الاعظم بدوران روانست یا غوث الاعظم حبیب است نزد خدا غوث الاعظم مرا هست اسم شام غوث الاعظم بشوق دلی خاک یا غوث الاعظم دربار و دربار یا غوث الاعظم که مشک است معبر بو غوث الاعظم نما سربری مرا غوث الاعظم بدان شاه بدی غوث الاعظم </p>
--	--

دیگر

<p> نظر کن سو من یا غوث الاعظم شاه گیلانی رضا جوئی خدای دو جهانی ماه عرفانی شهنشا که بحر خدمت خدام والایت غریبان اسعاون که ما را هادی ایمان </p>	<p> غریبیم یکسرم افتاده ام در صدر پریشانی با حمد و اما و اصل صد و فیض رحمانی مدام استاد اسکندر رحم و خیر و درباری ولی عاجزان یا غوث الاعظم ظل سبحانی </p>
---	--

سنم مجو جبال تو سرایه در خیال تو برائے حق کماے وہ بفعل بذولے وہ	قدایم بر کمال تو شہا مخدوم و درانی رعشان یک خیالے وہ کہ سلطان غفاری
مکرم چشم امی پیشوائے اولیائے معین بکیانے شاہینے قبلہ ایمان	زہیر مصطفیٰ رحمی کن خورشید گیلانی برائے امت شاہ عرب سلطان فریشتانی
بیک چشم کرم خدام در کماہت تو اگر کون طفیل سید ابرار اے محبوب سبحانی	ولی و واقف از حق سدا زہنیانی نظر کن از کرم نامم جد از شہر نفسانی
نمی دایم کہ من افتادہ راہ خرابی را بوقتہ اسپین امید وارم از فوہن تو	ز فیض خاص از بند و ستان کسے سینجوانی روم با صد ہزار ایمان شوم مقبول بانی
امانت نامہ اعمال از عصیان سید دار	مد و فرما پے خلاق گیتی شاہ گیلانی

دیگر

کجا روم زور پاک غوث گیلانی چرا از دست دھم دامن مکرم غوث	کہ بہت مورد الوار رب دورانی کہ سایہ اش بود از لطف خاص نروانی
ہمیشہ حاضر در بار غوث می آیند خلاص کن ز غم اسے غوث اقدسیم لشکر	فرشتگان مقرب حضور سبحانی کہ در طہ ہلک و ذوق شد است طیفانی
گرفتہ دامن حضرت رجاست و محشر	رسم زہر زلال سولہ سبانی

یقین اسخ من اینکمه هر خدام	روم بسیر ارم از فیوض سلطانی
بسان طایر بسلا امانت است بهر	طلب کن بدر خویش غوث گیلانی

در مع حضرت شیخ المشلیخ فیض مهران خواجه
خواجگان بنده قطب الاقطایر روشن حضرت خواجه
معین الدین چشتی رحمته الله علیه بمیری بند الولی

اگر بنیم شبی آن شهسوار راه نردان را	تصدق بر قدم پاک سازم جوهر جان را
حضور می در خواجه نماید شان بنجارا	با حمد وصل گردد اندر فزاید نور ایسان را
زینجا بود گردید بحسن یوسف کنعان	جمال معین الدین ر بوده بود در ان
منور گشت گلزار سغانی از معین الدین	فزون گردید رنگ و بوزوی گلزار افغان را
به نگارخانه مست افتاده عشاقان تو خواجه	خی دارند ذوق پذیر گلزار رضوان را
اگر شخصی مدحوشان تو خواجه کشته آدمی	بیک لمحہ بسوزد ارض اگر درون گهوان را
امانت افضل و بهتر شمار و سنگ کوی تو	ز گوهر هیچ داند پیش او لعل بدخشان را

دیگر

فیض دایم از تو خواجه عام را	پشت محکم شد ز تو اسلام را
-----------------------------	---------------------------

اے کلیدِ سحر کے می شود
 اے معین الدین چشتی ہجر تو
 اہل عرفان گشتن و اہل یقین
 رفت و رہا بر عالیت نمود
 زلفِ گسترچہ پر معنان
 الہود اے خواجہ عاجز آہم
 جان لب دارم بعتِ رقت انیم
 از امانت بھرتی خواجہ بکن

از سئے عرفان و سیک جام را
 برد از من طاقت دارم را
 از فیوضت گشت آسان عام را
 بہت اوج چرخ نیلی نام را
 یا کہ بھر عاشقانت دارم را
 خاک بر سر گرد بش آہم را
 با معین الدین رسان پیغام را
 دور افکار و خیال خام را

دیگر

ای معین الدین چشتی بہ ز تو سوزانست
 محو دیدار تو خواجہ بنجر از خوشنشتن
 ہنچ پروا نہ دار د از برائے خلد ہم
 عاشقان او صل خواجہ صحت کامل و بد
 کا کلا نش تشنیل ای امانت بالیقین

موسنان ہند را بھتر نہ تو غم خواہ نیست
 عاشق روئے ترا از کفر و ایمان کار نیست
 ہر کہ را در دل سحر شوق وصال یار نیست
 بدتر از ہجر معین الدین دگر آزار نیست
 جلوہ خورشید افزون از جمال یار نیست

دیگر

<p>مرا جام است پر از باوہ را ز حقیقت ہم بسا مشہور آفاق ای پیران ہستی معین یکساں معین الدین اجیری بی ستجاءہ از گین کنم خواجہ چو فراید شہنشاہ معلی بارگاہ از سوئی مولی تجلای تخت اسے شیخ روشن میخواند بر او پیران شان بزرگ تو معین الدین بچن اسے خواجہ عالم امانت ایراز عرفان</p>	<p>کہ یارم ہست کامل شریعت و طریقت ہم کہ از یک جبرئیل ساز ہی صریح طریقت ہم روان جسم چشتی خاندانے در حقیقت ہم کہ او عرش لقیقت ہست و افلاک لہوشت ہم ز بہر دور و نزدیک رافع رنج و مصیبت ہم دل و اندکان بالیقین از نور وحدت ہم بیاید اعتقاد کامل و چشم بصیرت ہم دلش سمور گرد از سرور و عیش و بہجت ہم</p>
--	--

دیگر

<p>خواجہ بہند انولی مقبول رب و جہان سور و الطاف ایزد مقتدر سارکان اسے معین الدین چشتی از فیوض حق سید عالی نسب امیر و باغ احمدی سونان ہند اسود اجنت کے شود مہر خشان ولایت ہادی اہ رسول</p>	<p>حامی در ماندگان پشت پناہ ہندیان منبع جو و عطا و پیشوای عارفان کفر از اجیر دور افتاد و منبت نشان ظاہر از پیشانی تو نور رب و جہان روضہ پاک تو خواجہ بہتر از باغ جان ماہ تابان حقیقت فخر شیخان زمان</p>
--	--

دین احمد را معین و رونق بزم رسول کے انامت دارد از یوم جزایم و هر اس	اسے عین الدین چشتی فخر چشتی خاندان ہست خواجہ جامی او پیش ہوا شی مان
--	--

دیگر

حامی ہن بیان معین الدین نظم و نسق جہان بدست آورد بایقین فرش و ضلع عالیست دار و انگشت در دهن خورشید از پئے انت رسول کریم از بخار کرم بہفت اسلیم یک شمع جمال اوت است عشق تیر مرگالست چشم را جان و فرحت دل است بامانت نصیب در حباب است	قدوہ عارفان معین الدین سرور سروران معین الدین رشت فخر بنان معین الدین دین انوار و شان معین الدین رہبر بے یگیان معین الدین آب فیض روان معین الدین مرہم زخم جان معین الدین سبح حق را بیان معین الدین اسم عالی نشان معین الدین غم و آہ و فغان معین الدین
--	--

دیگر

شدم حاضر در بار معین الدین جمیری	کہ ہستم محمود یاد معین الدین اجیری
----------------------------------	------------------------------------

بیشتر دل با تبار معین الدین اجمیری	همیشه نقد جان خویش تن حاضر نمیدارم
که در بار است مهابت معین الدین اجمیری	نخواهم روز نهار از دور شایه نشسته عرفان
بشوق دل چو اقرار معین الدین اجمیری	یقیناً اهل عرفان میشود شخصی که نمی سازد
لایک هم به دربار معین الدین اجمیری	چه نسیان بهر خدمت و بسته اما حاضر
سهم مفتون و سرشار معین الدین اجمیری	صوید اسر کنونی بن راز خفی پیدا
منی و اندکس اسیر معین الدین اجمیری	امانت خبر خدا و ^{مصطفی} و خوش جیلانی

دیگر

پلنگ شست عرفانی نشاط روح پاکانی	معین الدین جیشی مخزن اسرار ربانی
بهر پیشه راه حقیقت قطب ربانی	سنگ بحر شرع و مورد الطایف دوانی
بکیتی و سبکی بیدیل و چرخ عرفانی	سرانگش منور ایمان از نور سبحانی
لایک هرزان حاضر بفراشی در ربانی	بشوق دل به دربار تقدس معین الدین
نمی دیم کسی محروم گشت این فیض سلطانی	همه باشند گمان بند را فیض از ورگه
چرخ خانه بیخانی مهر ربانی	جهاندار و عقیده کامل و مستحکم و راسخ
خیالش رافع حزن و غم و رنج و پریشانی	امانت انچه گفتی خوب گفتی راست گوی

دیگر

خواجہ کل خواجگان گریار بودی کاشکے	سینہ ام گنجینہ اسرار بودی کاشکے
گر سیر طوبہ آن یار بودی کاشکے	بخت خوابیدہ مراد یار بودی کاشکے
رہب سر راہ اولدار بودی کاشکے	خاطر بن طلع انوار بودی کاشکے
زین تفکر پائے نین و دنیوی و داری	از خیال شیخ دل سرشار بودی کاشکے
از فیوض تمعین الدین نشد محروم کس	الذات بر من بکار بودی کاشکے
عرض حال سے خواجہ نامک کہ سن چیم	کردی گز طاقب انہار بودی کاشکے
درد و ہجران آفت جانست آخواجہ مرا	وصل تو در سالہا یکبار بودی کاشکے
چشم چست سوئی من آنچہ باغ احمدی	از برائے حیدر کراہ بودی کاشکے
ماہر تر خفی من گشتی در سائے	گر حسین الدین مرا غم خواہ بودی کاشکے
بایقین گشتے وصال خواجہ عالم اگر	در تلاش شیخ مجنون وار بودی کاشکے
حکم کہ میدار و محبت از توانی خواجہ و ستا	وے نصیب نکران ہم دار بودی کاشکے
چونکہ حاضر شد امانت برد در بند ابولی	حامیش غفار و رہ کار بودی کاشکے

قصیدہ در مدح حضور پر نور محمدی از طریقت مخزن سہر حقیقت شہر بحر معرفت
 حضرت بشیر بیستہ بقبول حضرت خلاق کون مکان بقنون کیسوئے
 رسول آخر الزمان جناب ستطاب حضرت مولانا محمد فضل الرحمن شاہ صاحب

و قبلہ کو کہہ جناب خواصا صاحب دوم و مکرم حضرت مولوی محمد عنایت اللہ
خان صاحب بنیس چساونی اگر ہمتصل تار گھر سرکاری

فصل رحمان جملہ ادرکار ایمان میشود	انبیاء را ہم ضروری فضل رحمان میشود
سہر کہ اور کار ایدل فضل رحمان میشود	واقف را نہ تخی اسرار نہ پان میشود
از خیال شیخ افزون نور ایمان میشود	ور غلامش میشود مقبول رحمان میشود
سید تہ روتے مصفا می تو ایمان میشود	نقد دل نقد جگر ہم جوہر حسان میشود
گر نبودی فضل رحمان کے شعی پاجہا	فضل رحمان باعث تکوین دوران میشود
گر نبودی فضل رحمان کے شعی تو قبول	باعث غفران آدم فضل یزدان میشود
غرق در طوفان کشتی کشتیش لاریب	فضل رحمان نوح را حافظ طوفان میشود
نیامدی بیرون ز لطن جوت نہ نہ سبتے	فضل رحمان حافظ زوشن بن سان میشود
زالتش و زنج برہن کے آدمی زندہ حیل	برو باغ از فضل رحمان نار سوزان میشود
بہر توفیق یدہ یعقوب اچون ہونست	فضل رحمان واسطش وقت پریشان میشود
از غلامی حضرت یوسف عزیز مہر شد	فضل رحمان باعث تخلیص نہ ان میشود
ابن مریم رفت نہ چاچون بچرخ چارین	فضل رحمان حافظ اتصلیہ شریعہا میشود
سطق الطیر سلیمان را وہم سخن میریج	زیر حکمش جن و انس از فضل سبحان میشود

افتخار انبیا از فضل رحمان احمد است
 فضل رحمان جو پیکر تسکین سید بہر ساعی
 خوشبوئے مشک ختن بہر است پیش از نام
 بہر التماس رفت ہوئی دید نور ایزدی
 چشمہ فیض و کرم جاریست در دوران نام
 از شعاع پردہ کے نرم شاہکاران
 کے شدہ پائل سوئے فردوس عشاقان
 وصل و ایام با خدا و دور کے از مصطفیٰ
 زمان ہر بر پیشہ راہ حقیقت بالیقین
 قرب و تسکین کمال سید بہر عشاق
 واقف اسرار برقی میتوان بودن کے
 جلوہ طواست رویش مطلع نور اس
 رہ نمی آید چون اسے مردمان فریشتہ
 نیست کس بہتر از ان شاہ ولایت و
 دروچہ چران آفت جانست و جان نارا

فضل رحمان باعث فخر رسولان میشود
 خاطر عشاق مرشد کے پریشان میشود
 سر کر را خوشبوئی نفس مشک بیزا میشود
 مہم کلیم اللہ شرابان از فضل رحمان میشود
 قطرہ افتد بہرہ مہر خشان میشود
 کرہی بینی غل بل برقی در خشان میشود
 غیر دیدار خوش کے کار ایشان میشود
 قریب از غوث مکر مہر عرفان میشود
 دایما حاضر بر در ان شان یزدان میشود
 در فراقت منینہ بر این ہمیشہ گریان میشود
 سر کر ایام و معاون فضل رحمان میشود
 اقتباس شہر پیش از ایشان میشود
 فضل رحمان ضامن گلزار خود میشود
 حامیش را ہم کرم غوث گیلان میشود
 شاد و فرحان از خیال قطب ان میشود

جان نثارم بر تو ای قاصد کہ آو بر جواب
 نیست جگہ ز دربار تو چون زینجا رویم
 از قد موزون مرشد از برای سیر چون
 مردہ صد سالہ ہم زندہ شود در سائے
 جام کوثر نیست مرغوب طبیعت ہر کہ را
 عارفان را جنتش بر فواصل حق سنات
 بیخاطر از باز پرس یوم محشر بے خطر
 و در رضائے خادمان در گہ والا شود
 باریاب بزم رحمان ہادی راہ رسول
 تابش زندان مرشد بشیر انگوہ راست
 ہر جہ بگذشتہ نہان از فضل رحمان کہ شود
 از خلوص دل شود حاضر در بارش کہے
 خادم خاص است انوائیم و دوچوازش
 شوق پاوسی مانیت را جان آوردہ است

خانہ ام از مقدس بزم سلیمان میشود
 بہر خدمت حاضر در بار رضوان میشود
 جلوہ فرماید جل سر و گلستان میشود
 گر رضائی قطب عالم فضل رحمان میشود
 آرزوئے بشیر چاہ ز نحمدان میشود
 وزیرائے کافران شمشیر بران میشود
 ہر کہ بیعت از جناب فوٹ و دان میشود
 برگدائے یک نظر سازند سلطان میشود
 فضل رحمان دایما بر فضل رحمان میشود
 در تحیر از لبش لعل بر خشتان میشود
 انجہ میگنزد عیان از لطف رحمان میشود
 ہیچہ تاز عرصہ عرفان ایجان میشود
 سر رو کو اخلاقیہ سپران میشود
 کہ شود یارب کہ بمرآن ثلثان میشود

تمام شد

قطعه تاریخ چکیده قلم اعجاز رقم ارباب ادیب فطین لبیب حجابان زبان حسان زبان عالم حلیل فاضل
نبیل واقف اسرار مقبول و منقول کاشف استعار ذریع و اصول السیام الهیام الطوطام
القلم تمام فخر صدر شیر ازهی رشک فخر ازهی مولانا ابوالظفر محمد سید الدین صاحب قریشی
لازالتم شمس الفضاله طالعه علی الرؤس و ما دامت عیون فیوضه سائرۃ فی النفوس الاستاذ
المفخر المطلاع المحقق بر فیض ساری سینت جانس کالج اگره و حال جبر گورنٹ کالج -

عرفی و حرمانت انثرخان	بے عدیل و مثال بے هست
خلف الصدق قدرت انثرخان	خص بخت باو بخت الباقی
از دیگان شندی شهرادی	اکبر باد بول و باد وانی
بلغ العلم اقصى الفانیات	کان فی الشعر افصح الفصا
هو سجان ذوالاسته	لا نظیر له من الشر
بارک انثر فی مصنفه	ترید انثر علیہ عن
نوسٹ ریسپیکٹبل ان پوراش	لکٹ شیکس پیران انڈیا
<i>most-respectable in poet</i>	<i>Like Shakespeare in India</i>
اینی ون کین نوٹ کینیٹرو	ہنر و جی ٹکٹ درک آف اسکا
<i>Anyone Can not-Construct</i>	<i>His difficult-work of enigma</i>
نیل فون ان فکر سر آنا پیچ	فردم ایڈن براؤن میکلس
<i>Well known in figures of speech</i>	<i>From Edinburgh to Calcutta</i>
نامہ اش زور تمہیکے نامہ	دشنام رسول ہستہ دوسرا
ہستہ گنجینہ زر حمت حق	تحفہ آخرت لقب اورا
حمت و دوستان حق گفتہ است	دین حاصل نمود ہم بعتی
شعر گفت است بلکہ ذریعت است	توان کرد کس چنین انشا
فکر کروم ز بہرہ تاریخش	احقر بندگان جیل و تعلقہ

<p>نصرت دین و دولت و...</p>	<p>ایضا تریشی گوهر و ششم گفت</p>	<p>۱۳۱۵</p>
<p>قانع و خاله</p>	<p>قطعه تاریخ رقم نه عالم پیشک فاسل اصل خایب ششی محمد شین خان صاحب بنیر اکو ششی</p>	<p>دبا شینش اسو لصاب قبله که به مصنف کتاب بنرا</p>
<p>مسی نازم بتوفیق حسن اوند امانت مصدر بر رش و سعادت بفن شاعری استاد کامل ز جامه نظامی گو سه بوده رسم که دره کتابی تعمیر رفت نابس خواجه را هم سنج ساخت نکات و معنی اش هر کس نداند خدا یا از نگاه بد نگبد ار میسر از جبر نارغش دعا گفت</p>	<p>که خواهر زاده ام فرزند ولد جوان طالع و چون پیران خرا زهندستان مسلم تاسره روا باشد چو فردوست بخواند سلیق غوث الاعظم کرد پیو مطاب فضل رحبان پیرا ریوز عاشقان عاشق بدرا عدویش پامال و دوست خرد عطا کن عمر صد ساله</p>	<p>۱۳۱۵</p>
<p>امانت بدوران کرد و تفر شد کتابی نوشته که از بلای عرفان عنایت تاریخ سانش بگفت</p>	<p>چو سعدی و سنر و کلاهت است چه خوش نخل بر پیوه دمت است که مقلی بگفتی رعت است</p>	<p>۱۳۱۵</p>
<p>امانت بفن سخن گسری کتابی چنین کرد تصنیف او اسد از سه سال تاریخ بگفت</p>	<p>دبودست بازی ز ایل کمال که نامد ز فردوسی خوش حال نسه عمر و شست هوش و سال</p>	<p>۱۳۱۵</p>

نصرت دین و دولت و...

مسی نازم بتوفیق حسن اوند
امانت مصدر بر رش و سعادت
بفن شاعری استاد کامل
ز جامه نظامی گو سه بوده
رسم که دره کتابی تعمیر رفت
نابس خواجه را هم سنج ساخت
نکات و معنی اش هر کس نداند
خدا یا از نگاه بد نگبد ار
میسر از جبر نارغش دعا گفت

قطعه تاریخ رقم نه عالم پیشک فاسل اصل خایب ششی محمد شین خان صاحب بنیر اکو ششی
دبا شینش اسو لصاب قبله که به مصنف کتاب بنرا

CALL No.

۸۹۱۶۵۵۱

ACC. No.

۴۳۹۲

AUTHOR

ایمانی، ایمان علی خان

TITLE

تجربہ رحمت (کتاب آخرت)



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

